

# فوترباخ فارسی

نگاهی دقیق تر به دیدگاه‌های فوترباخ؛ وقتی برای اولین بار متنی فارسی از او می‌خوانیم

امیدمنتظری

سرانجام اثری از لودویگ فوترباخ در ایران منتشر شد؛ «اصول فلسفه آینده» به ترجمه امین قضائی و به همت نشر چشمه، فوترباخ از برجسته‌ترین و اثرگذارترین متفکران سنت ایدئالیسم آلمانی است. نمی‌توان جایگاه دوران‌ساز او را فراموش کرد. او ناف مارکس و مارکسیسم را از سنت انتزاعی و ایدئالیستی فلسفه پیش از آن قطع کرد. روش‌شناسی نقد وی از فلسفه و خداشناسی کلاسیک، راهی را پیش روی منتقدان متافیزیک و چپ‌گرایان گشود که سبب شد انگلس بگوید پس از انتشار گوهر مسیحیت، همه فوترباخی شدیم. در فقر تئوریک سنت انتقادی در ایران همین بس که تاکنون، از این فیلسوف اثرگذار اثری به فارسی ترجمه نشده بود.

که انسان، همه ویژگی‌های بنیانی خویش را در وجود هستی دیگری به نام خدا استعلا بخشید و از خود بیگانه ساخت. گویند مارکس نیز در تحلیل از خودبیگانگی انسان در جامعه بورژوازی، تحت تاثیر همین روش تحلیل فوترباخ از خداشناسی بوده است. این جمله انگلس هنوز به یادماندنی است: «تا اینکه گوهر مسیحیت فوترباخ منتشر شد و ما همه فوترباخی شدیم». «اصول فلسفه آینده» دومین کتابی است که فوترباخ نوشته است. اصول فلسفه آینده، چندان که از نام کتاب برمی‌آید، نقش اصولی راهی است که فوترباخ در آینده پیمود. فوترباخ همچون هگلی چپ پیگیر و ساختارشکن، تنها پس از نوشتن «گوهر مسیحیت» بود که توانست روح ماتریالیسم را در پیکر فلسفه کلاسیک آلمانی بدمد.

۳- نقشه فوترباخ در اصول فلسفه آینده این است؛ نور واقعیت را نه در تاریکی که در روشنایی خود واقعیت تشخیص و نشان دهد. فوترباخ می‌نویسد: «تشخیص نور واقعیت در تاریکی انتزاع یک تناقض است؛ تأیید و نفی همزمان امر واقعی است».

دغدغه فوترباخ برای ما ایرانی‌ها آشناست. فوترباخ هم سر آن دارد تا دنیای فلسفی‌ای را در اندازد که در آن بتوان با

می‌نامید، دو سال پیش از مرگش به حزب سوسیال‌دموکراتیک آلمان پیوست اما از نظر سیاسی فعال نبود و همواره اختلافات خود را با مارکس حفظ کرد.

۲- اصول فلسفه آینده، شاید تمرین اولیه‌ای بود برای همان لحظه‌ای که فوترباخ به تعبیر مارکس، دژ فلسفه کلاسیک را که عمدتاً بر ایدئالیسم استوار بود، فتح کرد. سراسر تاریخ فلسفه کلاسیک تا پیش از فوترباخ، امر مطلق را در مرکز تفکر قرار داده بود. فلسفه کلاسیک می‌کوشید جهان را با آغاز امر مطلق تفسیر و تبیین کند. فوترباخ اما در رسید، ولی امر مطلق را از فرایند فلسفه کنار نگذاشت و منزوی ساخت، اما تصویری از نسبت انسان با امر مطلق به دست داد که کم از انحلال این اصل محوری فلسفه نداشت.

فوترباخ، نوعی پدیدارشناسی مذهبی را پی می‌گرفت که تبیینی انسان‌شناسانه از مذهب به دست می‌داد. او به تاسی از آرای شلایرماخر، معتقد بود که امر مطلق، نه تنها واقعیتی مستقل از انسان نیست بلکه بازتاب و انعکاس احساسات سوپراکتیو انسانی در ذاتی نامحدود است. در تحلیل نهایی، فوترباخ، به این نکته اشاره داشت

۱- لودویگ آندریاس فوترباخ (Ludwig Andreas Feuerbach) (۱۸۰۴-۱۸۷۲)

فیلسوف آلمانی، از شاگردان هگل بود ولی خیلی زود از اندیشه‌های هگل دست کشید و به اصالت حس و ماتریالیسم گروید. کتاب مشهور او «جوهر مسیحیت» تاثیر زیادی بر فیلسوفان و متفکران ماتریالیست و منتقد مذهب داشت. فوترباخ با کارل مارکس هم مکاتبه داشت و مارکس و انگلس هر دو از کارها و افکار او تاثیر گرفتند. مارکس جزوه «تزهایی در باره فوترباخ» را در نقد و پشت‌سر گذاشتن اندیشه‌های فوترباخ نوشت. فوترباخ به عنوان عضوی از «هگلی‌های جوان»، به نقد آنچه فروکاستن هگلی جوهر انسان به خودا گاهی می‌نامید، پرداخت و تلاش کرد تا ارتباط میان ایدئالیسم فلسفی و مذهب را ثابت کند. در رد فلسفه هگل و دفاع از ماتریالیسم، نقد ایدئالیسم، فوترباخ بر طبیعت «بیولوژیک» خالص و فردی آدمی تاکید کرد. او اندیشه را به صورت فرایندی صرفا انعکاسی می‌دید و در فهمش از تاریخ یک ایدئالیست باقی ماند. با این حال نقد او بر ایدئالیسم هگلی بستر کار مارکس و انگلس را فراهم آورد. فوترباخ که مارکس او را «فاتح راستین فلسفه قدیم»

Ludwig Feuerbach  
Das Wesen  
des Christentums  
Reclam

گوهر مسیحیت، کتابی است به قلم لودویگ فوترباخ که اولین بار در سال ۱۸۴۱ منتشر شد. این کتاب در توضیح فلسفه فوترباخ و نقد او از مذهب است. تئوری از خودبیگانگی فوترباخ در این کتاب مطرح شد و بعدها مورد استفاده کارل مارکس قرار گرفت که تئوری از بیگانگی‌اش در پاره شهروند جامعه بورژوازی را براساس آن ساخت. مکس استاینر در کتاب «فرد و دارایی‌اش» بحث‌اش را با اشاره به این کتاب آغاز می‌کند. ماریان اوآنز مترجم این کتاب به زبان انگلیسی است. جوزف روی، مترجم این کتاب به فرانسوی است.



## نقشه فوئرباخ این است: نور واقعیت رانه در تاریکی که در روشنایی خود واقعیت تشخیص و نشان دهد. فوئرباخ می نویسد: «تشخیص نور واقعیت در تاریکی انتزاع یک تناقض است؛ تایید و نفی همزمان امر واقعی است». دغدغه فوئرباخ برای ما ایرانی ها آشناست

مقولات و عناصری انضمامی با مسائل فلسفه درگیر شد. فلسفه جدید مد نظر فوئرباخ، نسه در تاریکی انتزاع که در روشنایی واقعیت به خود واقعیت می اندیشد. فلسفه آینده، امر واقعی را در واقعیت تصدیق می کند. پرسش اما این است: در طرح فوئرباخ، چگونه انضمام، جایش را به انتزاع می دهد؟ فوئرباخ، در اصول فلسفه آینده، راهی را می نمایاند که در آن ایده فلسفه از اندیشه و خصایلی ایدئالیستی شانه خالی می کند و خود واقعیت را به موضوع فلسفه بدل می کند. روشن تر اینکه فوئرباخ روشی را برای فلسفه آینده پیشنهاد می کند که مطابق آن، نه با انتزاعیات و مقولات استعلایی که با چهار چوبی واقعی در باره واقعیت فکر می کند. در ایران ما، اگر روشنفکری دینی، به سبب تناقض عقل عرفی و شناخت وحیانی نفی می شد، راه حل پیشنهادی این بود که ابزار شناخت و روشنفکری، یکسره به عقل عرفی منحصر شود تا تناقض موجود برطرف شود. فوئرباخ اما بیماری فلسفه کلاسیک رانه ابزارهای شناخت که خود موضوع شناخت تشخیص می دهد. فوئرباخ معتقد است نه ابزارهای فلسفه کلاسیک که این خود موضوع و ایده های فلسفی است که باید واقعی شود. دستور فوئرباخ این است: «تجدیدنظر در موضوع شناخت و تأمل فلسفی». به تعبیر وی باید پذیرفت حقیقت محل و موضوع شناخت فلسفی همین واقعیت موجود است؛ همین واقعیتی که محسوس است و می توان دید، لمس کرد، بویدش، گاهی شنیدش، بدان دست زد و... به این اعتبار، فوئرباخ، ایدئالیسم آلمانی را دست به دست به سوی ماتریالیسم هدایت می کند؛ ماتریالیسمی

که البته به زبان مارکس، انفعالی باقی می ماند. فوئرباخ برای پیشنهاد تازه اش زمینه چینی می کند؛ از جمله نیمنگاهی به هگل می اندازد. فوئرباخ، بر جسسته ترین هگلی جوانی است که چپ گرایی هگلی و هم فرا گذشتن چپ گراییانه از هگل را صورت بندی و تسهیل کرد. فصل دوم «اصول فلسفه آینده» و بیش از ۱۰ تراز ۶۵ تزی که فوئرباخ در این کتاب فهرست کرده است، به نقد و بررسی آرای فلسفی هگل اختصاص دارد. فوئرباخ در فرایند انتقادی که با آن سرگذشت فلسفه کلاسیک تا دوران جدید را روایت می کند، هگل را بر «وچ فلسفه مدرن» قرار می دهد. از همین روی، ساماندهی به بنای فلسفه آینده باید از نقد و واریسی فلسفه هگل آغاز کند. فوئرباخ، نفی هگلی یزدان شناسی را به دست فلسفه تاملی، توصیف و ستایش می کند. اما فوئرباخ، گریبان هگل را به این تقصیر می گیرد و نفی فلسفه تاملی، او را باز به یزدان شناسی و ایدئالیسم در سطحی دیگر بازمی گرداند. حاصل نقد هگل از یزدان شناسی، یزدان شناسی تازه ای است. چرا نفی هگلی یزدان شناسی همچنان در دایره یزدان شناسی دور می زند؟ فوئرباخ علت را چنین توضیح می دهد: نزد هگل (و نیز، همچنان که فوئرباخ در اولین کتابی که می نویسد، شرح می دهد، چه بسا پیش اسپیتوزا) تعینات مادی و غیراندیشگی ماده و واقعیت، به عنوان موضوع فلسفه، از آن حذف و کنار گذاشته می شود. به دیگر زبان، برای هگل، اگر چه موضوع تامل و مطالعه فلسفی، دیگر انحصار را و کاملاً خدا و خدایی او نیست اما تنها موضوعی ارزش فلسفی بودن و تفلسف را دارد که از

چس خرد محض است. امر مطلق یزدانی جایش را به مطلقیت خرد می دهد؛ به این ترتیب، فلسفه هگل را شاید بتوان تلاشی - اگر چه چشمگیر و سترگ - برای اعاده حیثیت از مسیحیت روبه اضمحلال معاصرش دانست. به تشخیص فوئرباخ، فلسفه آینده، اما در برابر فلسفه مدرنی که آن هگل باشد، باید همان نقشی را ایفا کند که فلسفه مدرن می کوشید در برابر یزدان شناسی کلاسیک ایفا کند؛ این بار اما با فرو نهادن تناقضاتی که فلسفه هگل بدان دچار است: تناقض چندخدایی، فوئرباخ در این راه، خود واقعیت ملموس و محسوس را به موضوع تفکر فلسفی فرامی برد و ابژه فلسفه را از انحصار خرد محض به در می آورد. فصل اول «اصول فصل آینده» هم بر دردی انگشت می گذارد که فلسفه با مطلق اندیشی و خدا شناسی، بدان دچار است. به تعبیر فوئرباخ، انسان تاکنون خدا را همچون تجلی خصایل و ذات مطلق خود به ابژه خویش بدل ساخته است. ۴- ترجمه امین قضائی از اثر کلاسیک فوئرباخ، نثری فارسی و نه چندان شسته و رفته به دست داده است که با این همه، می تواند دورانی را پیش روی خواننده ایرانی تصویر کند که ما هم کم و بیش بدان دچار بوده ایم. فوئرباخ هم همچون در این هوس سوخته است که همه تناقضات را رفع و حل و فصل کند. او هم همسان سنت غالب بر تفکر در ایران، پیشاپیش به این ایدئالیسم دچار است که تناقض های مفهومی و فلسفی همه از ذهن متناقض سوژه انسانی نشأت می گیرد، غافل از اینکه رد پای ماده و ابژه شناخت از سوئی و تفکر و شناخت فلسفی از سوی دیگر بر پیشانی سوژه دیگر بر جامی ماند.

فوئرباخ را می توان در پیچه انتقال فلسفه آلمانی قرن ۱۹، از ایدئالیسم مطلق به ماتریالیسم دیالکتیک دانست. فوئرباخ با طرح ایده انسان انضمامی تلاش کرد با فرو کاست مفهوم ایده مطلق به نظام مادی انگارانه تاریخی، راهی جدید به سوی واقعیت بگشاید؛ واقعیتی که نه در ساختار مثالی بلکه در چهار چوبی پدیداری معنی پیدا می کند.